

نقش حاکمیت طغای تیموریان در ضعف و سقوط سربداران

دکتر حسن صادقی سمرجانی^۱

حیدر احسانی^۲

چکیده

رویداد پایان حاکمیت طغای تیموریان در سال (۷۵۴ هـ. ق)، و تاثیر این رویداد بر قدرت و حاکمیت سربداران، مسئله اصلی پژوهش حاضر می‌باشد. ضرورت و اهمیت این پژوهش، در بررسی تحلیلی و منطقی رویداد فوق و اثرگذاری آن نهفته است. بازشناسی جوانب و زوایای مختلف رویداد مذکور و اثرات آن بر ارکان قدرت سربداران، از مهم‌ترین فایده‌های بررسی حاضر محسوب می‌شود. متغیر مستقل موضوع، پایان حاکمیت طغای تیموریان و کاهش قدرت سربداران، متغیر وابسته آن به شمار می‌رود. این پژوهش، به روش تحلیلی درصدد کشف روابط علی و معلولی بین متغیرهای مستقل و وابسته آن می‌باشد. مسیر و روال این پژوهش با طرح و ارائه چند سوال پیرامون موضوع به وضوح قابل دریافت است.

۱- آیا اساساً پایان حاکمیت طغای تیموریان بر استرآباد را در سال (۷۵۴ هـ. ق) که با یک حرکت غافلگیرانه از سوی سربداران به وقوع پیوست را می‌توان به برجیده شدن تمام نظامات مغول در ایران و بویژه خراسان تعبیر نمود؟

۲- بعدها پس از کشته شدن طغای تیمورخان در استرآباد حاکمیت دست پرورده وی یعنی امیرولی تقریباً بلافاصله در این منطقه شکل گرفت. چرا حاکمیت امیرولی را می‌توان به نوعی استمرار حاکمیت طغای تیموریان در منطقه دانست؟

۱. دانشگاه حکیم سبزواری

۲. دانشگاه حکیم سبزواری

۳- حاکمیت‌های استمرار دهنده قدرت طغای تیموریان در خراسان و استرآباد چه تاثیری بر ضعف و کاهش قدرت سربداران داشت؟
واژگان کلیدی: طغای تیموریان، یحیی کراوی، سربداران، امیرولی، استرآباد، غیاث‌الدین پیرعلی

طرح مسأله

پس از مرگ ابوسعید آخرین ایلخان مغول، امرای خراسان و بزرگان و اشراف آن خطه، از ترک و مغول؛ در مورد پادشاهی شخصی به نام طغای تیمورخان که نسب وی به جوجی قسار بنییسوکا بهادر، یعنی برادر چنگیز خان می‌رسید به منظور ادامه حاکمیت ایلخانان مغول اتفاق کردند. این سیاست خراسانیان در اوضاع سیاسی آن روز ایران بویژه منطقه خراسان تاثیری بس مهم بر جای گذاشت. این رویه از یک سو رقابت‌های سیاسی و نظامی خراسانیان در برابر حاکمیت‌های مستقر در غرب ایران را افزایش داد؛ و از طرف دیگر، با ایجاد پیوند اتحاد میان طغای تیمورخان و امیران خراسان، کشمکش پایداری را برای تصاحب قدرت سیاسی در منطقه بوجود آورد. بنابراین طغای تیمورخان و متحدان وی در چندین نوبت به غرب ایران لشکر کشی نمودند. اما هر بار در این لشکرکشی‌ها با شکست مواجه شدند.^۲

قیام سربداران نیز که از قریه باشتین سبزوار برخاست؛ از وقایع عمده زمان طغای تیمور بود. مبارزات حق طلبی و ستم‌ستیزی شیخ خلیفه و شیخ حسن جوری در خراسان، در قلمرو حکومتی جانی قربانی که دست نشانده طغای تیمورخان بود صورت گرفت؛ که منجر به از دست رفتن شهرهای سبزوار و نیشابور از دست عمال طغای تیمورخان شد. گسترش قلمرو حاکمیتی سربداران در خراسان، ظاهراً دو نبرد مهم بنام «بیه» و «اترک» را میان آنها و طغای تیموریان فراهم ساخت. که نخستین جنگ هزیمت طغای تیموریان و کشته شدن برادر طغای تیمورخان را در صحنه نبرد به همراه داشت؛ و دومین جنگ نیز شکست مجدد طغای تیموریان و فرار طغای تیمورخان به مازندران^۳ را در پی داشت.

۱. جلایریان و چوپانیان

۲. ابوالفضل، نبئی (۱۳۷۵). اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران. مشهد: دانشگاه فردوسی. صص ۳۶، ۱۳۴

۳. گرگان و بخشی از مازندان قلمرو طغای تیمورخان به شمار می‌رفت.

نبردهای مذکور توازن قدرت را برای مدتی کوتاه در خراسان به نفع سربداران تغییر داد. زیرا، نه تنها متحدان طغای تیمورخان از وی ناامید گشتند و به سمت خاندان کرت در هرات گرایش پیدا کردند؛ بلکه از جهت اقتصادی نیز طغای تیمورخان از کمک‌های متحدان خود مایوس گشت. از سکه‌های ضرب شده در سال‌های (۷۳۸ هـ ق) و (۷۴۲ هـ ق) به نام طغای تیمور در سبزوآر پیداست که سربداران علیرغم استقلال سیاسی در قلمرو خود حاکمیت طغای تیمورخان را به عنوان سلطان خراسان به رسمیت شناخته‌اند.^۱ هر چند با تصرف سمنان از سوی سربداران در مقطعی کوتاه، شناسایی مالک الرقابی طغای تیمورخان از جانب سربداران مختل شد؛ و امیر مسعود سربدار به جای او شیخ حسن کوچک چوپانی و سلیمان خان دست‌نشانده او را به رسمیت شناخت؛ اما بعد از دو شکست پی در پی سربداران در «زاوه» و «مازندران»؛ طغای تیمورخان دوباره فرصت آن را یافت تا به استرآباد (گرگان) برگردد؛ و با شناسایی و تحقق مالک الرقابی وی از سوی سربداران تا پایان دوره حاکمیتش در این منطقه استقرار یابد.^۲

روابط سیاسی و نظامی سربداران و طغای تیموریان از سال (۷۴۵ هـ ق تا سال ۷۵۴ هـ ق)

با بررسی متون تاریخی این دوره می‌توان دریافت که روابط سیاسی و نظامی طغای تیموریان و سربداران از پایان دوره حکومت وجیه‌الدین مسعود سربداری تا کشته شدن طغای تیمورخان در سال (۷۵۴ هـ ق) با ثبات نسبی در امور همراه بوده است. با این حال مورخان از ثبت سه گزارش در مقاطع زمانی متفاوت غفلت ننموده‌اند. بر اساس اولین گزارش، ظاهراً طغای تیمورخان با دریافت مرگ وجیه‌الدین مسعود سربداری در سال (۷۴۵) لشکری را فراهم ساخت؛ و رهسپار سبزوآر نمود؛ که با مقاومت خواجه یحیی کراوی کاری از پیش نبرد.^۳

۱. کمبریج (۱۳۷۹). تاریخ ایران دوره تیموریان. ترجمه یعقوب آژند، ج ۶، تهران: جامی. ص ۳۴؛ جان ماسوان اسمیت (۱۳۶۱). خروج و و عروج سربداران، ترجمه یعقوب آژند، تهران: واحد مطالعات فرهنگی و تاریخی. ص ۲۶۳، ۲۶۴

۲. کمبریج، همان؛ صص ۳۶، ۳۴.

۳. حافظ ابرو (۱۳۸۰). زبده التواریخ، تصحیح سید جوادی، ج ۱، چاپ اول، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ص ۱۷۱؛ عبدالرزاق سمرقندی (۱۳۷۲). مطلع سعدین و مجمع بحرین، به کوشش دکتر عبدالحسین نوایی، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ص ۲۳۴.

روایت دوم مربوط به زمان حکومت امیر شمس‌الدین بن فضل الله برادر امیر مسعود استکه، ظاهراً طغای تیمور با آگاهی از ضعف امور داخلی سرداران در این دوره تصمیم گرفت تا به قلمرو سرداران هجوم برد؛ اما بعدها با دریافت اخبار رسیدن شمس‌الدین علی^۱ به حاکمیت سرداران از قصد خود منصرف شد.^۲

در نهایت اینکه متون تاریخی این دوره، از برقراری صلح بین طغای تیمورخان و خواجه شمس‌الدین علی گزارش می‌دهند و حتی شرایط آن را ذکر نموده‌اند. دولت‌شاه سمرقندی در همین رابطه می‌نویسد: «خواجه با سلطان روزگار طغای تیمورخان صلح کرد بر آن جمله ولایت که بهتصرف خواجه مسعود بوده، به تصرف او باشد»^۳

با کمی دقت در شواهد ایندوره، می‌توان پی برد کهحکومت سرداران در دورهحاکمیت خواجه شمس‌الدین علی بهدلیل ضعف قوای نظامی که از مدت‌ها قبل یعنی در پی جنگ‌های زاوه و مازندران بدان دچار شده بود، و نیز پرداختن به نابسامانی‌های داخلی، موجب شد تا هم صلح و نیز شرایط آن را اینگونه بپذیرند.

علل برقراری روابط سیاسی و نظامی خصمانه و مسئله توازن قوا

پیش از بررسی حوادث دوران حاکمیت خواجه یحیی کراوی و طغای تیمورخان نیازمند پاسخی قانع کننده در رابطه با چرایی روابط خصمانه دولت‌های مذکور هستیم و اینکه چرا هیچ یک نتوانستند در یک مصاف واقعی بر دیگری به طور قطعی پیروز شود. نخست، از سکه‌هایی که در سبزوار و نیشابور به نام طغای تیمور ضرب شده تا حدزیادی می‌توان پی برد که سرداران از همان مراحل نخستین اعلان موجودیت سیاسی خود (۷۳۸)

۱. وی ازبزرگان سربدار و از طرفداران و مریدان شیخ حسن جوری بود و همچنین مردی با کیاست و فراست و شجاعت و سیاست و در تمشیت مهمات مملکت نظیر نداشت؛ میرخواند(۱۳۸۰). روضه الصفا، تصحیح جمشید کیان فر، ج۵، چاپ اول، اساطیر، صص ۴۵۱۶. ۴۵۱۲.

۲. میرخواند، همان، ص ۴۵۱۵؛ خواندمیر(۱۳۸۰). حبیب السیر، به قلم استاد جلال الدین همایی، ج ۳، چ چهارم، خیام، ص ۳۶۳

۳. دولت‌شاه سمرقندی(۱۳۸۵). تذکره الشعراء، تصحیح فاطمه علاقه، چاول، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ص ۴۹۴

هق) با به کارگیری یک سیاست سازشکارانه، نه تنها حاکمیت طغای تیمور را بر خراسان و مناطق ذکر شده به رسمیت شناختند؛ بلکه پارا از این هم فراتر نهاده و بهطور مسالمت آمیز پرداخت مالیات به او را نیز پذیرفتند.^۱

گذشته از این، با اینکه سرداران در چندین نبرد طغای تیموریان را شکست دادند؛ اما با این حال، آنها نیز بدلیل شکست‌های پی در پی در دو جنگ زاوه و مازندران به سرعت به منطقه شروع عملیاتشان یعنی ناحیه سبزوار و احتمالاً جوین و نیشابور رانده شدند.^۲ علاوه بر این طغای تیمورخان نیز در نتیجه شکست‌های متعدد در غرب ایران و سپس در مصاف با سرداران متحدان خود نظیر خاندان کرت هراتو خاندان جانی قربانی در طوس و قبایل ترک نژاد اراضی استپی اطراف هرات که در گذشته به او مالیات می‌پرداختند را از دست داد. بنابراین، هیچ یک از دولت‌های مذکور در موقعیتی قرار نداشتند تا بتوانند سر تا سر منطقه خراسان را تحت استیلای خود در آورند و قدرت خود را فراتر از مرزهای آن بکشانند.^۳ بر همین اساس در سر تا سر این دوره تا پایان دوره حاکمیت طغای تیموریان یا در واقع کشته شدن طغای تیمورخان به نوعی میان دو دولت توازن قدرت برقرار بود. اما با وجود این، آنها شاید به دلایلی اغلب اوقات نسبت به همدیگر، خطر بالقوه‌ای نیز به شمار می‌رفتند.

ایلخان طغای تیمور، عقیده باز پسگردانی حکومت ایلخانان رادر سر می‌پروراند. به همین جهت وی به رغم بدبیماری‌هایش همچنان در کشمکش علیه سرداران پا فشاری می‌کرد و آنان را شورشگرانی به شمار می‌آورد که بایستی در اولین فرصت ممکنه نابود شوند. از نظر وی سرداران را با فشاری که شرایط تحمیل می‌کند می‌توان تحمل کرد ولی نباید آنان را به رسمیت شناخت.^۴

۱. کمبریج، همان، صص ۳۳، ۳۲؛ ظاهراً در نظر امیر مسعود، خراسان بخش جدایی ناپذیر از امپراتوری ایلخانی به حساب می‌آمد که ماهیت اصلی آن تسنن بود و پیش از هر چیزی همه تحت سلطه طغای تیمور و سپس تحت سیادت آل چوپان قرار داشت. همین کتاب، صص ۳۴، ۳۳

۲. همان کتاب، ص ۳۵

۳. همان، ص ۳۸

۴. همان، همان صفحه

از نظر سرداران نیز خوانین و امرای مغول که با وجود قبول اسلام همچنان یاسای چنگیزی را به کار بسته، مالیات‌ها و عوارض و رسوم کشور داری را که مخالف قرآن و شریعت بود معمول می‌داشتند، چون بنا حق ریاست جامعه مسلمانان را غصب کرده ظالم شمرده می‌شدند و مقاومت در برابر آنها طبق قوانین شرع اسلام جایز بوده است.^۱

نهایتاً اینکه طغای تیمورخان با واحدهای ایلاتی که حدوداً ۵۰۰۰۰ نفر بودند در استرآباد (گرگان) زندگی می‌کرد. از سوی دیگر سرداران تنها با در اختیار داشتن ۲۲۰۰۰ هزار نفر،^۲ اما با داشتن تجارب دو پیروزی قاطع در مضاف با طغای تیموریان تهدید بالقوه دو جنبه‌ای را موجب می‌شدند. بنابراین به نظر می‌رسد پذیرش قدرت طغای تیمور از سوی سرداران و اختلافات داخلی سرداران و نیز فرو ریختن متحدان طغای تیمور و منحصر شدن قدرت وی به استرآباد و مازندران بعدها مانع از آن شد تا یکی از این دو قدرت در یک مضاف واقعی به طور قطعی بر دیگری فائق آید.

حاکمیت یحیی کراوی و اصلاح و بهبود روابط سیاسی سرداران و طغای تیموریان

پس از قتل خواجه شمس‌الدین علی در سال (۷۵۳ هـ ق) پهلوان یحیی کراوی در اواخر همین سال به حاکمیت سرداران رسید. ظاهراً با تلاش‌های سیاسی و اجتماعی یحیی کراوی قدرت سرداران در این دوره تا حدی در برابر بازماندگان مغول رو به فزونی نهاد. به احتمال زیاد همین مسئله باعث شد تا ظن طغای تیمورخان نسبت به آنها برانگیخته و یحیی کراوی را نیز همانند اسلاف وی به اطلاعات پذیری از خود وادار نماید.^۳

برخی متون تاریخی این دوره با پرداختن به مراحل نخستین برخوردهای سیاسی یحیی کراوی و طغای تیمورخان به پیشقدمی یحیی کراوی در صلح اشاره دارند.^۴ گروهی نیز در ابتدا به اقدام طغای تیمور به منظور برقراری صلح با سرداران پرداخته‌اند.^۴ از سکه‌های ضرب شده

۱. آ.پ. بطروشکی (۱۳۵۱). نهضت سرداران خراسان، ترجمه کریم کشاورز، چ سوم، تهران: پیام، ص ۶۲

۲. حافظ ابرو، زبده التواریخ، ص ۲۵۱.

۳. دولت‌شاه سمرقندی، تذکره الشعراء، صص ۴۹۷، ۴۹۶؛ شبانکاره ای (۱۳۶۳). مجمع الانساب، تصحیح بر هاشم

محدث، چ اول، تهران: امیر کبیر، ص ۳۲۷.

۴. حافظ ابرو، همان؛ خواند میر، حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۹

در سبزووار به نام طغای تیمور در همین زمان پیداست که یحیی کراوی علیرغم میل باطنی، همانند اسلاف خود با به رسمیت شناختن مالک الرقابی و سیادت طغای تیمور تلاش کرد تا اعتماد وی را بدست آورد. یحیی کراوی این اعتماد را با پرداخت مالیات و باج و خراج سالیانه به طغای تیمور تا حد زیادی کسب نمود.^۱ احتمالاً یحیی کراوی نیز همانند سران سردار پیش از وی به ویژه خواجه شمس‌الدین علی، ظاهراً در ابتدای امر، تمایل چندانی به پذیرش رسمی طغای تیمورخان نداشته؛ اما در اثر اصرار و پا فشاری وی سر به اطاعت گذاشته و هر سال رهسپار اردوی خان در سلطان دوین استرآباد می‌شده و از نزدیک به خدمت وی می‌رسیده است.^۲

برخی از محققان از سیاست‌های اصلاح‌گونه و بهبود دهنده روابط سیاسی سرداران و طغای تیموریان توسط یحیی کراوی سخن به‌میان آورده‌اند و از آن‌به عنوان طرحی برای پایان قدرت طغای تیمورخان یاد کرده‌اند.^۳

بهنظر نمی‌رسد این‌نظریه به راحتی قابل پذیرش باشد. زیرا سرداران از دوره حاکمیت امیر مسعود سرداری بایکارگیری یک نوع روش سازشکارانه در برابر حاکمیت طغای تیموریان در اغلب اوقات سلطنت طغای تیمورخان را به رسمیت شناختند و این سیاست خاص دوران حاکمیت یحیی کراوی نیست این را از سکه‌های ضرب شده در سبزووار به نام طغای تیمور می‌توان دریافت.

با توجه به شواهد تاریخی موجود نیز بعید به نظر می‌رسد سرداران با این سیاست حداقل تا پیش از ورود به اردوی طغای تیمورخان خواسته باشند وی را به قتل آورند و به‌حاکمیت وی پایان‌دهند. اسمیت، به مشی تازه‌ای که یحیی کراوی در سیاست رسمی سرداران علیه طغای تیموریاندر پیش گرفته اشاره نموده و ادامه می‌دهد که، از زمان حاکمیت شمس‌الدین علی سرداران قادر شدند تا استقلال خود را در برابر طغای تیمور به دست آورند؛ اما بی‌تحرکی نظامی سرداران مانع‌ادامه استقلال آنها بود. به همین جهت یحیی کراوی تصمیم گرفت؛ مقاومت نظامی در برابر طغای تیمور را کنار بگذارد و به اصلاح و بهبود روابط با طغای

۱. کمبریج، همان کتاب، ص ۳۹؛ اسمیت، همان کتاب، ص ۱۶۶

۲. دولت‌شاه‌سمرقندی، همان، ص ۴۹۷

۳. یعقوب آژند(۱۳۶۳). قیام شیعی سرداران، تهران: گستره، ص ۱۸۲

تیموریان بپردازد. بنابراین وی پذیرفت تا با ضرب سکه و پرداخت مالیات سلطنت طغای تیمور را به رسمیت بشناسد و حتی قبل از اعلام اطاعت و وفاداری به‌خان، هدایائی برای او بفرستد.^۱

یحیی کراوی و مسئله کشته شدن طغای تیمور

حافظ ابرو رهسپار شدن یحیی کراوی به استرآباد و خدمت خان را این‌گونه روایت می‌کند: «بعد از آنکه رسل در میان شد و سفرا تردد نمودند خواجه یحیی به اسم ایل شدن و به زمره مطیعان در آمدن با سیصد نفر مردان بهادر یک جهت متوجه اردوی طغای تیمورخان شد»^۲

با کمی دقت در روایت مذکور می‌توان دریافت که یحیی کراوی به هیچوجه نیروی کافی را برای پرداختن به یک عملیات بزرگ در برابر طغای تیمورخان به همراه نداشت و به قول میرخواند «به عزیمت آنکه با طغای تیمورخان صلح واقع شود، روی به مازندران نهاد»^۳. هنگام ورود یحیی کراوی اردوی طغای تیمورخان در آرامش و امنیت خاصی به سر می‌برده به طوری که احدی احتمال اینکه از جانب سربداران قصد یا سوء نیت نسبت به طغای تیمورخان برود را در ذهن نمی‌پروراند.

حافظ ابرو در تایید مطلب فوق می‌نویسد: «... و چون بدانجا رسید با مجموع مردان او بر بسته و سلاح پوشیده به درکریاس طغای تیمورخان راند و پادشاه طغای تیمور در خرگاه نشسته خواجه غیاث‌الدین بحر آبادی با یک دو طالب علم در مجلس پادشاه بودند. از کید و مکر ایشان غافل - نعوذ بالله من آفات الغفلات - و از اتفاقات در آن ساعت از بهادران طغای تیمور و نوکران در حساب کسی حاضر نبود زهی تفرج قریب ده نوکری از قبججی و فرآش و خواجه سر او غیر پیش او بودند و هیچکس را در این حالت خیال غدیری و مگری در خاطر نمی‌گنجانند»^۴

۱. اسمیت، خروج و عروج سربداران، صص ۱۶۵، ۱۶۴.

۲. حافظ ابرو، زبده التواریخ، ص ۲۵۲؛ عبدالرزاق سمرقندی، همان کتاب، ص ۲۸۲.

۳. میرخواند، روضه الصفا، ص ۴۵۱۸.

۴. حافظ ابرو، همان.

از متن مذکور به وضوح می‌توان پی برد که در اردوی طغای تیمور، نه تنها کسی خیال غدیری و مکرری را از سوی سرداران در خاطر نمی‌گنجاند؛ بلکه بدلیل اعتماد کامل محل استقرار خان در اردو نیز از بهادران و محافظان بهره مند نبود. گذشته از این سرداران احتمالاً مدت زمانی را که در اردوی خان سپری نمودند؛ به دلایلی نامعلوم مسلح باقی ماندند. آیا پیش از این سرداران غیر مسلح وارد اردوی خان می‌شدند؟ در مورد این مسئله گزارش‌های تاریخی هیچ‌نوع اشاره‌ای ندارند. حتی در مورد تدارکات یا نیروی کمکی که در مواقع لزوم به یاری سرداران آید؛ متون تاریخی این دوره ساکتند. بر اساس برخی نوشته‌های این دوره شاید به جرات بتوان گفت که خواجه و نظامیان اندک همراه وی، تا زمانی که مطمئن نشدند که می‌توانند بر اردوی خان تاخته و طغای تیمور و اطرافیان وی را به قتل آورند؛ به احتمال نزدیک به یقین، پیش از این، تصور چنین اقدامی را به هیچ عنوان در سر نداشتند. آنها تنها با آگاهی و شناخت کامل از وضعیت اردوی خان که در شرایط مطلوب نظر آنها بسر میبرد؛ دست به اقدامات بعدی خود زدند.^۱

شاید، بتوان نوشته‌های میرخواند را در تکمیل گزارش حافظ ابرو درباره این رویداد منطقی به حساب آورد؛ هر چند که در شرح رویداد و جزئیات آن متفاوت به نظر می‌رسد. بر پایه گزارش این مورخ، ظاهراً طغای تیمورخان به مناسبت ورود سرداران به اردو، جشن (طوی) سه روزه‌ای را برقرار ساخته بود؛ تادر پایان سومین روز جشن بر سرداران تاخته و کار خود با آنها را یکسره کند. اما پیش از اینکه طغای تیمورخان دست به اقدامی بزند؛ این، یحیی کراوی و نظامیان سرداران بودند؛ که پیش دستی نموده و با یک نقشه دقیق و حساب شده، طغای تیمور را در اثنای محاورات^۲ یا آش کشیدن و پذیرایی^۳ به قتل رساندند و با تاختن بر دیگر افراد حاضر در اردو، طغای تیموریان را غافلگیر نمودند. میرخواند در همین رابطه می‌نویسد: «سه روز طوی‌های ترتیب دادند و در آخر روز سوم حافظ شغانی و محمد حبش و غیرهما از سرداران گفتند که: هنوز که عهد و پیمان نکرده ایم و ایمان در میان نیامده در اثنای آش کشیدن ما می‌توانیم که پادشاه را دفع کنیم و پادشاه نیز اندیشیده بود که چون از طوی فارغ شود

۱. شبانکاره ای، مجمع الانساب، ص ۳۲۸

۲. حافظ ابرو، زبده التواریخ، ص ۲۵۲

۳. میرخواند، روضه الصفا، جلد ۵، ص ۴۵۱۹

سربداران را بگیرد. خواجه یحیی گفت که: هرگاه من دست بر سر نهم شما تقصیر مکنید. و در وقت کاسه نهادن حافظ شغانی ضربتی بر پادشاه زده طغای تیمورخان هلاک شد.^۱ بنابراین، به دلیل ناگهانی بودن حمله سربداران، یا به عبارت بهتر، اصل غافلگیری، علاوه بر طغای تیمورخان، بسیاری از قشون وی کشته شدند. امادر حقیقت گروهی از جمله فرزندان و وابستگان طغای تیمورخان بناگزیب از معرکه گریخته و جان بدر بردند. از آن میان، کسانی که توانستند بگریزند؛ برخی بسیار به طغای تیمور نزدیک بودند؛ از جمله لقمان پسر طغای تیمور و امیر ولی پسر شیخ علی هندو از امرای معتبر طغای تیمورخان بود که در تحولات بعدی در برابر سربداران بسیار موثرتر از طغای تیمورخان واقع شدند. و در حقیقت بعدها حاکمیت طغای تیموریان را استمرار بخشیدند.

حافظ ابرو مرحله پایانی رویداد فوق را این‌طور گزارش می‌دهد: «سربداران که در بیرون بودند چون ضرغام خون آشام شمشیر کشیده چون بحر که از باد صرصر در خروش آید به هیچ کس ابقا نکردند و قتل در اردوی طغای تیمور عام گشت. از خرد و بزرگ و ترک و تازی که هر کس را یافتند بکشتند فرزندان و متعلقان طغای تیمورخان هر که از این واقعه آگاه شد به ناچار گریخت و آنکه به دست افتاد هیجان من هم در همان جا به قتل آمد به یک لحظه اردوی پادشاهی چنان ناچیز شد که از ایشان اثر نماند».^۲ سمرقندی نیز روایت می‌کند «پسران طغای تیمور و هر که توانست گریخت».^۳

اولین نتیجه حرکت غافلگیرانه سربداران پس از قتل طغای تیمورخان و پراکنده شدن قشون وی این بود که سربداران بار دیگر توانستند آن مناطقی را که امیر مسعود یک زمانی از آنها گرفته بود و بار دیگر از دست داده بودند تصرف کنند. براساس نوشته‌های فصیحی خوافی، مناطق «... استرآباد و شاسفان و بسطام و دامغان و سمنان و خوار و طابران بتصرف ایشان در آمد؛ و در قلاع، کوتوال خود نشانده، مراجعت کردند».^۴

کشته شدن طغای تیمورخان و استمرار حاکمیت طغای تیموریان

۱. همان، صص ۴۵۱۹، ۴۵۱۸

۲. حافظ ابرو، زبده التواریخ، صص ۲۵۳، ۲۵۲

۳. عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعد بن مجمع بحرین، ص ۲۸۳

۴. فصیحی خوافی (۱۳۸۶). مجمل التواریخ، تصحیح ناجی سفر آبادی، چ اول، اساطیر، ص ۹۴۹

رویداد قتل ناگهانی طغای تیمورخان و پراکنده شدن قشون وی توسط سربداران که بیشتر به یک اتفاق سریع و مقطعی همانند است؛ تا به یک طراحی و نقشه برنامه ریزی شده طویل مدت؛ برخی محققان را بر آن داشته تا رویداد تاریخی مذکور را در سال (۷۵۴هـ ق) نقطه پایان تمام ارکان حاکمیت مغول در ایران و خراسان تلقی بنمایند و یا به عبارت بهتر آن را به برجیده شدن تمام بساط مغول در ایران و خراسان تعبیر نمایند. این محققان از نظر ارائه دیدگاه‌هایشان راجع به رویداد فوق، به دو دسته محققان داخلی و شرق شناسان تقسیم می‌شوند؛ که در اینجا به‌ناچار به ارائه تفاسیر و تعبیر آنها خواهیم پرداخت.

یکی از محققان ضمن پرداختن به این رویداد، در شرح پایانی، تفسیرش را اینگونه بیان می‌کند: «و بدین ترتیب نسل مغول در خراسان برافتاد و سلطه آنها برای همیشه از بین رفت»^۱ یا دیگری در همین زمینه می‌نویسد: «قتل طغای تیمور و تاراج اردوگاه او توسط سربداران نقطه عطفی در تاریخ ایران تلقی می‌شود زیرا قتل سلطان مغولی به دست فردی ایرانی، منجر به بر افتادن سلطه مغولان از ایران گردید.»^۲

یا اینکه یحیی کراوی «با یک حيله سیاسی - نظامی دشمن مغول خود را برای همیشه از پای در آورد... این حرکت برای توده‌های ایرانی که بیش از یک قرن زیر فشار مغولان بودند بسیار خوشحال کننده بود.»^۳

به‌نظر نمی‌رسد، تفسیرهای فوق با وقایع بعدی که پس از کشته شدن طغای تیمورخان در دوره حاکمیت سربداران برای آنها رخ داد، سازگاری داشته باشد. از این گذشته، شواهد موجود نیز تا حد زیادی منطقی نبودن تفسیرهای مذکور را به اثبات می‌رساند. نهایتاً اینکه شرق شناسان نیز در این رابطه نظرات متفاوتی را مطرح نموده که منطقی تر به نظر می‌رسد. برای روشن تر شدن مسئله باید تحلیل نمود که هر چند طغای تیموریان با قتل حاکم آن، اقتدار سیاسی خود را در منطقه استرآباد، مازندران و شاید خراسان از دست دادند؛ اما این امر مقطعی بود. زیرا بعدها، سربداران بدلیل گرفتاری‌های داخلی، نتوانستند موقعیت خود را در این

۱. یعقوب آژند: قیام شیعی سربداران، ص ۱۸۴

۲. ابوالفضل نبئی: اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران در قرن هشتم هجری، ص ۱۴۰

۳. رسول جعفریان (۱۳۸۶). از یورش مغولان تازوال ترکمانان، ۳ جلد، چ پنجم، تهران: کانون اندیشه جوان،

مناطق حفظ نموده، بلکه، به فاصله اندکی با ظهور یکی از جانشینان بلافصل طغای تیمورخان بنام امیر ولی، که اتفاقاً به قول عبدالرزاق سمرقندی: «امیر پرورده تهذیب و برآورده تادیب پادشاه (طغای تیمورخان)» بود؛^۱ به سرعت، مناطق متصرف شده را از دست دادند. گذشته از این، هنوز متحدان یارقبای مغول و ترک طغای تیموریان در خراسان و بخشهایی از ایران فعال بودند و نیز به نظر نمی‌رسد، بتوان سقوط سیاسی یک حاکمیت را به سقوط همه ابعاد آن تعمیم داد. به علاوه، همانطور که از این به بعد بررسی خواهد شد؛ از اردوی طغای تیمورخان برخی از فرزندان، همانند لقمان و امیر زادگان همچون امیرولی، توانستند جان بدر برند و در تحولات سالهای بعد در برابر سرداران با بهچنگ در آوردن قلمرو طغای تیمورخان یعنی استرآباد و مازندران، مقتدرتر و موثرتر از خود طغای تیمورخان عمل نمایند و سرداران را تا سر حد سقوط نیز پیش برند. پطروشفسکی محقق برجسته روسی، با پرداختن به قتل طغای تیمور و اشاره به نتیجه آن می‌نویسد: «آخرین تکیه گاه دولت مغولی ایلخانان هلاکویی بدون کوشش، و با آسانی به دست سرداران نابود گردید. تردیدی نیست که سرداران با ویران ساختن این آشیان ددان و راهزنان کاری بزرگ و قهرمانی برجسته کردند... ولی سقوط دولت ایلخانان موجب واژگون گشتن بساط سیادت مغولان در سراسر ایران و کشورهای هم‌مرز آن نگشت. سنت هاو شیوه کشورداری مغولان کم و بیش در دولت‌های فئودالی خاورمیانه محفوظ مانده بود. بخصوص آنجاییکه، زمام امور بدست اعیان صحرائشین و لشکری ترک و مغول بوده و از آن جمله در قلمرو جلایریان و متصرفات جانی قربانی در شمال خراسان این نفوذ به چشم می‌خورد».^۲

اسمیت نیز، بعد از اشاره به قتل طغای تیمور و پراکنده شدن قشون وی اشاره می‌کند به اینکه، سرداران در اشغال مناطق جدیدی که فتح نمودند و نیز در جانشینی طغای تیمور - که غیرقابل حل می‌نمود - به اشکالاتی برخوردند.^۳

۱. عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین و مجمع بحرین، ص ۳۲۷

۲. پطروشفسکی، نهضت سرداران خراسان، ص ۸۳

۳. اسمیت، عروج و خروج سرداران، ص ۱۷۱

کمبریچ نیز در همین باره می‌نویسد: «با اینکه لقمان پسر طغای تیمورخان بعدها تا سال (۷۹۰هـ ق) همچنان در پی تسلط بر خراسان بود؛ ولی سقوط طغای تیمور برای همیشه، بر عقیده باز پسگردانی امپراتوری ایلخانان خط بطلان کشید».^۱

با توجه به مطالب فوق، همانا، طغای تیمور که مهم‌ترین و اصلی‌ترین نماینده تفکر تجدید حیات سیاسی ایلخانان به شمار می‌رفت؛ در این راه نه تنها توفیقی حاصل نکرد؛ بلکه جان خود را نیز در این راه از دست داد. بنابراین با قتل وی، فقط دست یابی به چنین هدف یا اعتقادی به بوته فراموشی سپرده شد. از این رو، بعدها، همانگونه که بررسی خواهد شد؛ امیرولی جانشین وی، پس از تصرف قلمرو طغای تیموریان نخست، قصد آن را داشت تا با برگزیدن لقمان به حاکمیت، همین عقیده را دنبال نماید، اما به سرعت تغییر رویه داده و از آن صرف‌نظر نمود؛ و با انگیزه‌های متفاوتی وارد جنگ با سربداران شد.

ظهور امیر ولی و شکست‌های پی در پی سربداران در دوره حاکمیت حسن دامغانی

اکنون سیر حوادث را ابتدا با امیرولی، جانشین بلافضل طغای تیمورخان پی می‌گیریم. متون تاریخی این دوره به طور یکسان اشاره دارند به اینکه، امیرولی فرزند امیر شیخ علی هندوست، که از امرای معتبر طغای تیمورخان بود و در دربار طغای تیمور و به توسط او تربیت یافته بود. نوشته‌های میر خواند نیز این مطلب را تایید نموده و می‌نویسد: «امیر شیخ علی هندو حاکم استرآباد پدر امیر ولی از امرای معتبر طغای تیمور خان بود و امیرولی در حجر تربیت پادشاه نشو و نما یافته آثار رشد و نجابت از ناصیه او مشاهده می‌افتاد».^۲ امیرولی پس از کشته شدن طغای تیمور از استرآباد گریخته و به منطقه نسا رفت. این منطقه به امیر شبلی از قوم جانی قربانی تعلق داشت و حاکم این منطقه بود. امیر شبلی خواهر امیرولی را به نکاح خود در آورد.^۳ بعدها با تضعیف موقعیت سربداران در استرآباد و مازندران،^۴ امیرولی بار دیگر به

۱. کمبریچ، تاریخ ایران دوره تیموریان، ۶ جلد، ص ۳۹

۲. میر خواند، روضه الصفا، ۵ ج، ص ۴۴۸۶؛ همچنین، خواند میر، حبیب السیر، ۳ جلد، ص ۳۶۶؛ حافظ ابرو، زبده‌التواریخ، ص ۳۱۴

۳. حافظ ابرو، همان، ص ۳۱۴

۴. اسمیت، خروج و عروج سربداران، ص ۱۷۴

مازندران برگشت و زمانی که به دهستان «وجلاون» رسید؛ ظاهراً در حدود دویست نفر از هزاره پدرش بدو پیوستند.^۱ گزارش‌های تاریخی این دوره، زمان برگشت امیر ولی را صریحاً مشخص نکرده‌اند. اما باتوجه به ضرب سکه به نام امیرولی در استرآباد که متعلق به سال (۷۵۷ هـ ق) است؛ به احتمال قوی ظهور دوباره او در این ناحیه بایستی در همین سال یا کمی زودتر از آن بوده باشد.^۲ نخستین برخورد امیرولی با سربداران، با حاکم استرآباد بنام علی بل - قلندر بود؛ که به فرمان حسن دامغانی در آنجا حاکمیت داشت. هنگامی که خبر برگشت امیرولی به او رسید؛ با پانصد (۵۰۰) سوار، برای مقابله با امیر ولی رهسپار شد. اما شکست خورده و هزیمت نمود. این خبر در ولایت مازندران شایع شد که، امیر زاده ولی آمد و لشکر سربداریه را شکست. با این پیروزی لشکر امیر ولی از یک سو از اسب و سلاح و آنچه محتاج بود بی‌نیاز گشتند و از طرف دیگر به قول حافظ ابرو «مردم هزاره ایشان و متعلقان طغای تیموری که در گوش‌ها مختلفی بودند از هر طرف که این خبر شنیدند روی بدو نهادند».^۳ امیرولی پیش از تصرف استرآباد، به ظن قوی، در دومین برخورد خود با سربداران با ابوبکر شاسمانی کوتوال قلعه شاسمان به جنگ پرداخت و در این جنگ نیز بر سربداران پیروز شد. ابوبکر شاسمانی گریخت و به خراسان نزد حسن دامغانی رفت.^۴ با این پیروزی که به احتمال بسیار قوی در سال (۷۵۷ هـ ق) روی داد؛ استرآباد به تصرف امیرولی در آمد.^۵ بدین ترتیب امیرولی یک بار دیگر با سازمان دادن به هزاره و نیروهای پراکنده طغای تیمورخان و تسخیر استرآباد و با دعوت از لقمان پسر طغای تیمورخان به فاصله اندکی پس از کشته شدن طغای تیمورخان، حاکمیت آنها را به صحنه قدرت سیاسی باز آورد. هر چند که بعدها درصدد کنار زدن لقمان پادشاه پسر طغای تیمور بر آمد و خود رسماً حاکمیت را در استرآباد و مازندران بدست گرفت. خواندمیر در تایید مطالب

۱. میرخواند، همان، ص ۴۴۸۶

۲. اسمیت، همان، ص ۲۶۸

۳. حافظ ابرو، همان، ص ۳۱۴

۴. حافظ ابرو، همان، ص ۳۱۵؛ میرخواند، همان، ص ۴۴۸۶

۵. اسمیت، همان، ص ۱۷۶

فوق می‌نویسد: «اتباع خاندان طغای تیمورخان که در زوایا مخفی بودند در ظل رایت امیر ولی جمع آمدند.»^۱

چون خبر شکست سرداران و گریختن ابوبکر شاسمانی به سبزوار رسید؛ احتمالاً حسن دامغانی (۵۰۰۰) پنج هزار نفر را مجدداً تحت فرماندهی ابوبکر شاسمانی به جانب استرآباد گسیل داشت. در منطقه سلطان دوین^۲ جنگی بین فریقین روی نمود که به شکست سرداران انجامید. گویا مهم‌ترین دلیل پیروزی امیرولی در این جنگ کاربرد حيله جنگی بوده که در نتیجه آن ابوبکر شاسمانی و بسیاری از سرداران کشته شدند.^۳

نوشته‌های فصیحی خوفاً بر آن است که میان امیرولی و حسن دامغانی نیز به ظن قوی نبردی در تاریخ (۷۵۹هـ.ق) روی داده که در این جنگ نیز برای آخرین بار سرداران در دوره حاکمیت حسن دامغانی همانند نوبت‌های پیش از این، در برابر امیرولی شکست را تجربه نمودند.^۴ با شکست‌های پی‌درپی سرداران از قشون امیر ولی، تمام متصرفات سرداران، از جمله استرآباد و نواحی اطراف آن از حاکمیت سرداران بیرون رفت و به امیرولی تعلق گرفت. براساس نوشته‌های خواندمیر «امیرولی در استرآباد قوی حال شده بتدریج بسطام و دامغان و سمنان و فیروز کوه را نیز بتحت تصرف در آورد و تا زمان رسیدن حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان در آن بلده حکومت می‌کرد.»^۵ همانگونه که پیش از این ذکر شد؛ استرآباد و مازندران سابقاً به طغای تیموریان تعلق داشت. از آنجاکه پسری از طغای تیمورخان به نام لقمان برجای مانده بود؛ امیرولی در مراحل نخست حاکمیت خود در این مناطق ادعا کرد که در غیاب لقمان بن

۱. خواندمیر، همان، ص ۳۶۷

۲. در همین منطقه، سرداران طغای تیمورخان را به قتل رسانده وقشون وی را پراکنده نمودند. ر.ک: دولت‌شاه سمرقندی، تذکر الشعراء، ص ۴۹۷

۳. حافظ ابرو، زبده التواریخ، ص ۳۱۶؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین و مجمع بحرین، ص ۳۲۸؛ خواندمیر، حبیب السیر، ۳جلد، ص ۳۶۷

۴. فصیحی خوفاً، مجمل التواریخ، صص ۹۵۸. ۹۵۷؛ همین طور، ر.ک: اسمیت، خروج و عروج سرداران، ص ۱۷۷

۵. خواندمیر، همان، ص ۳۶۷؛ همچنین ر.ک: میرخواند، روضه الصفا، ۵ ج، ص ۴۴۸۷؛ حافظ ابرو، همان، ص ۱۴۰

طغای تیمور نماینده علایق او در مازندران است و می‌خواهد هواداران او را دور خود جمع کند.^۱ براساس گزارش‌های تاریخی، وی حتی از لقمان برای امر سلطنت دعوت بعمل آورد. اما به محض مراجعت لقمان،^۲ امیر ولی وی را امر به بازگشت داد و خود بر تخت حاکمیت تکیه زد. و به قول میرخواند «لذت حکومت بر حق گذاری نعمت غالب آمد و کسی پیش او فرستاد کهشما را به جای دیگر قدم رنجه باید فرمود.»^۳

از مطالب ذکر شده می‌توان دریافت که امیرولی برای به چنگ آوردن قدرت و قلمرو از دست رفته طغای تیموریان در ابتدا از هزاره آنها در همین راستا کمک گرفت؛ سپس با ادعای باز گرداندن لقمان پسر طغای تیمورخان به حاکمیت استرآباد و مازندران یا در حقیقت به جانشینی طغای تیمورخان، توانست قدرت و حاکمیت خود را گسترش دهد. البته امیرولی بعدها نیز چون در مقاطعی، از مناطق تحت حاکمیت خود در استرآباد و مازندران رانده شد؛ باز هم با توسل به همین دستاویز قدرت خود را در منطقه استوار ساخت.^۴ اما امیرولی که در حقیقت نماینده بلافصل حاکمیت طغای تیموریان در منطقه استرآباد و مازندران بشمار می‌آید؛ در واقع، از دوره حاکمیت خواجه علی موید، نه تنها موجب کاهش قدرت و تسلط سرداران بر استرآباد و مازندران و نواحی اطراف آن شد؛ بلکه بعدها حاکمیت سرداران را در حوضه مرکز قدرت آنها یعنی سبزوار نیز با چالشهای اساسی مواجه ساخت؛ که در اینجا لزوماً به بررسی آن خواهیم پرداخت.

۱. اسمیت، همان، ص ۴۰

۲. زمانی که امیر ولی برای امر سلطنت از لقمان پس طغای تیمور دعوت بعمل آورد احتمالاً لقمان در آناتولی ساکن بود که شاید به همراه برادران خود بنام باق بیک و دولت‌شاه بعد از قتل پدر از خراسان گریخته و در خدمت قرامانی‌ها و آرتاییها بودند. ر.ک: اسمیت، همان، ص ۱۷۵؛ اما شبانکاره ای معتقد است لقمان به الوس جغتای در ماوراء النهر پناهگرفت‌ه‌بود. ر.ک: شبانکاره ای، مجمع‌الانساب، ص ۳۳۰

۳. میر خواند، روضه الصفا، ۵ جلد، ص ۴۴۸۷؛ حافظ ابرو، همان، ۳۱۶

۴. اسمیت، عروج و خروج سرداران، ص ۱۹۲

حاکمیت خواجه علی موید و کشمکش‌های نخستین سربداران و امیرولی

خواجه علی موید هنگامی که به قدرت رسید (۷۶۶ هـ ق) مسایل و مشکلات سیاسی و نظامی حسن دامغانی را به ارث برد. بنابراین، به طور طبیعی می‌بایست، در این زمان یکی از مهم‌ترین مسائل دوران زمامداری خواجه، استقرار حاکمیت امیرولی بر استرآباد و مازندران بوده باشد. احتمالاً وی بعد از خاتمه دادن به شورش درویش عزیز و هوادارانش با فراغت خاطر، فرصت آن را یافت، تا به موضوع امیرولی بپردازد. اما متون تاریخی ایندوره، هیچ نوع گزارشی را از زد و خوردهای میان او و امیرولی ارائه نداده‌اند. از سکه‌های ضرب شده در استرآباد بنام سربداران در فاصله زمانی (۷۶۷ هـ ق) تا (۷۷۰ هـ ق) می‌توان پی برد که سربداران با امیرولی نبردهایی را داشته و او را حداقل از منطقه استرآباد به مناطق مجاور رانده‌اند.^۱ همچنین از ضرب برخی سکه‌ها بر می‌آید که امیرولی بدلیل احتمالاً مشخص بطور کامل از منطقه رانده نشده است. زیرا خواجه علی موید مدارا با امیرولی را به نفع سربداران می‌دانست. در واقع ادامه قدرت امیرولی در این زمان در این منطقه، سپر مناسبی در برابر قدرت رو به توسعه جلاپریان در غرب محسوب می‌شد و سربداران را از برخورد با آن دولت آسوده خاطر می‌ساخت.^۲ از سکه‌های ضرب شده پیداست که سربداران استرآباد را در سال (۷۷۰ هـ ق) و نیز در خلال سال (۷۷۴ هـ ق) تحت اختیار خود داشتند.^۳

خواجه علی موید و حملات غیاث‌الدین پیرعلی و امیرولی به قلمرو سربداران

در اینجا بنا به لزوم تاریخی پیش از آنکه رویدادهای بعدی سربداران و امیرولی را بررسی نماییم؛ لازم است تا سیر حوادث و رویدادها را با برخوردهای سربداران و دولت آل‌کرت هرات، پیگیری نماییم؛ و در ابتدا به ناچار می‌پردازیم به چرایی روابط سیاسی و نظامی آنها که در دوره حاکمیت خواجه علی موید شکل گرفت. خاندان کُرت هرات، در دوره حاکمیت خواجه

۱. اسمیت، خروج و عروج سربداران، صص ۱۸۵، ۱۸۴؛ همچنین، رک: کتاب مذکور، صفحات ۳۱۱، ۲۶۲ که مبحث مستقلی را در باره مشخصات سکه‌های ضرب شده آورده که همراه با تصاویر سکه‌هاست ارائه شده است.

۲. همان کتاب، ص ۱۸۵

۳. همان، همان صفحه

علی موید و غیاث‌الدین پیر علی جانشین معزالدین حسین کُرت، حملات متعددی را به قلمرو سرداران تدارک دیدند. بر اساس گزارشهای تاریخی این دوره، به نظر می‌رسد این برخوردها به دلایل مختلفی روی داده باشد. از نوشته‌ای حافظ ابرو بر می‌آید که، گسترش قلمرو سرداران به سمت شرق از بسطام تا قلعه فرهادجرد، در حملات چندباره خاندان کُرت به قلمرو سرداران، در این زمان، بی‌تاثیر نبوده است. با وجود این، پیش از حاکمیت غیاث‌الدین پیرعلی، ملک معزالدین حسین نیز زمانی که قلعه فرهادجرد^۱ را در اختیار داشت؛ از همین منطقه چند بار به نیشابور تاخته بود؛ اما حملات وی موفقیت آمیز نبود. اکنون غیاث‌الدین پیر علی نیز همانند سلف خود ادعای تصرف نیشابور را در سر می‌پیرواند.^۲ از سوی دیگر غیاث‌الدین پیر علی بر مذهب تسنن حنفی بود و مدعی رهبریت اسلامی نیز بود. وی خواجه علی موید را به مذهب تشیع و روافض می‌دانست. بنابراین علمای نظامیه هرات فتوا دادند که بر ملک اسلام واجب است که هدف آن طایفه کند.^۳

علاوه بر منابع این دوره، شاید بتوان برخی دلایل را در تحلیل‌های یکی از محققان ضرورتاً جستجو نمود. اسمیت، با اشاره به تاخت و تازهای غیاث‌الدین پیرعلی به قلمرو سرداران به ویژه نیشابور در این زمان می‌نویسد «غیاث‌الدین پیر علی متوجه شد که درویشان و سرداران در دو خط مخالف قرار دارند بزرگترین پیروزی ملک حسین، شکست سرداران از وی در سال (۷۴۳ هـ ق) بود و گمان می‌رود که جانشین او نیز درصدد تجدید شاهکارهای پدرش بوده باشد. همچنین گمان می‌رود کهوی، نوعی تنفر خانوادگی از سرداران داشته باشد - وی نوه (از طریق مادرش سلطان خاتون) طغای تیمور خان بود که سرداران او را به قتل رسانیده بودند».^۴ با توجه به شواهد مذکور، شاید بتوان در این زمان غیاث‌الدین پیر علی را همانند امیرولی، تا حدی منتسب به قدرت طغای تیموریان دانست و یانماینده آنها در شرق قلمرو سرداران به

۱. بر اساس نوشته‌ای مستوفی این ناحیه را روستای فرهادان نامیده، که بر سر راه نیشابور به هرات و بین جاده سرخس به جام قرار داشته است. اسمیت، همان، ص ۱۸۸ به نقل از مستوفی

۲. حافظ ابرو، زبده التواریخ، ص ۴۵۱؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین مجمع بحرین، ص ۴۳۷

۳. همان منابع، همان صفحات

۴. اسمیت، خروج و عروج سرداران، صص ۱۸۷، ۱۸۶؛ همچنین ر.ک: یعقوب آژند، قیام شیعی سرداران، ص

۲۰۲؛ کمبریج، تاریخ دوره تیموریان، ۶ جلد، ص ۴۰

شمار آورد. زیرا بعدها همچنان که بررسی خواهد شد؛ هر دوی آنها در مقاطعی، همزمان، به یاری هم، به سبزواری و نیشابور هجوم آوردند که در نتیجه آن نیشابور به تصرف غیاث‌الدین پیر علی در آمد و از قلمرو سرداران جدا شد. با این حال، غیاث‌الدین پیر علی نیز همانند پدر بزرگ خود طغای تیمورخان شاید سرداران را شورشیان و یاغیانی به شمار می‌آورد که به هر طریق ممکن بایستی نابود شوند. بنابراین غیاث‌الدین پیرعلی به دلایلی که ذکر شد از سال (۷۷۳ هـ ق) «لشکری ساخته گردانید و متوجه نیشابور شد».^۱ غیاث‌الدین پیر علی به ظن نزدیک به یقین، تا سال (۷۷۶ هـ ق) در سه نوبت، در ابتدای هر سال به حدود نیشابور تاخت؛ که با مقاومت قشون خواجه علی موید، نتوانست کاری از پیش برد. اما بر اساس شواهد موجود، ظاهراً در آخرین باری که (۷۷۶ هـ ق) به حدود نیشابور تاخت خرابی و ویرانی‌های زیادی را در منطقه به بار آورد.^۲

خواندمیر با اشاره به خرابی و ویرانی‌های سپاه غیاث‌الدین پیرعلی در حدود نیشابور و سکوت فقهای هرات می‌نویسد: «ملک چند سال متعاقب لشکر به نیشابور که در تصرف کسان خواجه علی موید بود کشیده از مراسم قتل و غارت و تخریب شهر و ولایت دقیقه نامرئی نگذشت و در کرت سیم در ویرانی بیشتر مبالغه نمود و غلات مسلمانان چرانیده باغات را با زمین هموار کرده درختان صد ساله را از بیخ برکند و کاریزها بین باش تعجب آنکه این حرکات نزد فقها آن زمان که ملک غیاث‌الدین بفتوی ایشان متعرض ولایت خواجه علی موید بود بدو نامشروع نمی‌نمود».^۳ غیاث‌الدین پیرعلی در اواخر سال (۷۷۶ هـ ق) بار دیگر به همراهی امیر اسکندر شیخی^۴ به حدود نیشابور تاخت. زمانی که غیاث‌الدین پیرعلی نیشابور را در محاصره

۱. حافظ ابرو (۱۳۸۹). تاریخ سلاطین کرت، تصحیح میر هاشم محدث، تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ص ۱۹۶

۲. حافظ ابرو، همان، صص ۱۹۸. ۱۹۶؛ همچنین ر.ک: عبدالرزاق سمرقندی، همان، ص ۴۳۸

۳. خواندمیر، حبیب السیر، ج ۳، ۳۸۸

۴. وی پسر امیر افراسیاب چلاوی از بزرگان مازندران بود که در سال (۷۶۶ هـ ق) این منطقه را به قصد خراسان ترک گفت و بعدها به خدمت ملک غیاث‌الدین پیرعلی درآمد. پدر امیر اسکندر شیخی از مریدان سید قوام‌الدین مازندرانی بود. بعدها توسط همین سید قوام‌الدین به قتل رسید و میان فرزندان امیر افراسیاب و سید قوام‌الدین

گرفت و سربداران را در این منطقه وادار به مقاومت نمود؛ از طرف دیگر امیرولی نیز از استرآباد به قصد محاصره یا تصرف سبزوار راهی سرحدات آن شد؛ و این شهر را به محاصره خود در آورد.^۱ به یقین سربداران و خواجه علی موید در این برهه زمانی، از دو سوی، یعنی شرق و غرب قلمرو حاکمیتی اشان بطور همزمان مورد هجوم حاکمان مذکور قرار گرفتند. نوشته‌های تاریخی این دوره برآنند که غیاث‌الدین پیرعلی و امیرولی در حمله همزمان خود به قلمرو سربداران تا حدی نیز هماهنگ بودند. حافظ ابرو در گزارش خود می‌نویسد: «ملک غیاث‌الدین نیشابور را محاصره کرد و امیرولی سبزوار را و میان ملک و امیرولی سفرا تردد کردند و مکتوبات به یکدیگر فرستادند و هر دو لشکر از یکدیگر اندیشه مند بودند».^۲

چون، منابع تاریخی این دوره، به جزئیات رویداد فوق توجه ننموده و از صراحت کافی برخوردار نیستند؛ به همین دلیل شاید نتوان به نتیجه روشنی دست یافت. اما شاید، با بهره‌گیری از سکه‌شناسی این دوره بتوان رویداد مذکور و جزئیات آن را تا حدی منطقی، تحلیل نمود. از سکه‌های متعددی که در سال (۷۷۵ هـ ق) بنام امیرولی در استرآباد ضرب شده می‌توان پی برد که وی، حاکمیت منطقه استرآباد را در برابر سربداران در دست داشته است؛ اما بی‌درنگ در سال (۷۷۶ هـ ق) ضرب سکه‌ها بنام امیرولی در استرآباد متوقف شده و هیچ سکه‌ای بنام وی در این سال در دست نیست.^۳

به نظر می‌رسد، به دلیل اینکه قلمرو حاکمیتی خواجه علی موید در سال (۷۷۶ هـ ق) هم زمان از جانب دو حاکم هرات و استرآباد یعنی غیاث‌الدین پیر علی و امیر ولی مورد تهدید قرار گرفت؛ خواجه بناچار تصمیم گرفت تا نیشابور را در همین زمان موقتاً رها کند؛ و نخست، به مرکز حکومت سربداران یعنی سبزوار که در این زمان مورد تهدید امیرولی قرار گرفته بود توجه نماید. منابع تاریخی این دوره در مورد زد و خوردهای سربداران و امیرولی و یا جزئیات آن در حوضه سبزوار کاملاً ساکتند. با این حال، از ضرب نشدن سکه در همین زمان در استرآباد

درگیری‌هایی بوجود آمد که در نتیجه آن اسکندر شیخی به خراسان پناه آورد. ر.ک: حافظ ابرو، تاریخ سلاطین کرت، صص ۱۹۹، ۱۹۸

۱. حافظ ابرو، تاریخ سلاطین کرت، ص ۱۹۹

۲. حافظ ابرو، همان‌کتاب، همان صفحه

۳. اسمیت، خروج و عروج سربداران، ص ۲۶۹

بنام امیرولی، تا حدی می‌توان دریافت که، خواجه علی موید با پرداختن به تهدیدهای امیرولی، نه تنها وی را از حوضه سبزوار دور ساخت؛ بلکه گمان می‌رود که وی را حتی از استرآباد نیز رانده باشد. زیرا بعدها به فاصله اندکی یعنی در سال (۷۷۷ هـ ق)، استرآباد شاهد ضرب سکه بنام امیرولی و حتی به طور منطقی حاکمیت وی در آن منطقه می‌باشد.^۱ رهاسازی نیشابور در برابر خاندان کرت، موجب آن شد تا غیاث‌الدین پیرعلی بی‌درنگ، در همان سال (۷۷۶ هـ ق) این منطقه را به آسانی تصرف نماید و امیر اسکندرشیخی را که سابقاً ذکر آن گذشت به عنوان حاکم خود بر آنجا بگمارد و به هرات مراجعت کند. حافظ ابرو با تایید برخی از مطالب فوق می‌نویسد: «امیرولی سبزوار ناگرفته به مازندران مراجعت نمود و ملک غیاث‌الدین نیشابور را فتح کرده به امیر اسکندر داد و مظفر و منصور به دارالملک هرات معاودت نمود. و این واقعه در شهر سنه ست و سبعین و سبع مائه [۷۷۶] بود».^۲

شورش درویش رکن‌الدین و تصرف سبزوار

با حملات خاندان کرت هرات به نیشابور و تصرف آن، و امیرولی به سرحدات سبزوار و محاصره آن، هر چند که رانده شد؛ حکومت سرداران بیش از پیش رو به ضعف و ناتوانی رفت؛ تا جایی که این حکومت، از جهت امور داخلی، گرفتار شورش یکی از مخالفان خواجه علی موید، بنام درویش رکن‌الدین شد که در واقع یکی از مریدان شیخ حسن بوری بود. وی پیش از آنکه موفق به تصرف سبزوار شود؛ ظاهراً به یاری امیر اسکندرشیخی در سال (۷۷۶ هـ ق) کمی پیش از تصرف نیشابور توسط خاندان کرت هرات، قصد آن را داشت تا بر ضد خواجه علی موید شورش نماید؛ اما در مقابل قدرت خواجه تاب مقاومت نیاورده و هر کدام به سویی گریختند. شواهد تاریخی این دوره بر آنند که، درویش رکن‌الدین با سیصد نفر به شاه شجاع مظفری در فارس پناه برد و امیر اسکندرشیخی نیز به غیاث‌الدین پیرعلی حاکم هرات روی آورد؛ و از قضا، بعدها در تصرف نیشابور، همراه و ملازم غیاث‌الدین بود؛ و همانگونه که ذکر شد؛ پس از تصرف

۱. اسمیت، همان، ص ۲۶۹

۲. حافظ ابرو، تاریخ سلاطین کرت، ص ۱۹۹؛ حافظ ابرو، زبده التواریخ، ص ۵۰۲

نیشابور از جانب غیاث‌الدین به حاکمیت آن منطقه گمارده شد.^۱ رکن‌الدین بعدها به یاری شاه شجاع مظفری در سال (۷۷۸ هـ ق) روانه خراسان گردید. شاه شجاع مظفری، شاید به این دلیل به یاری درویش رکن‌الدین شتافت که نفوذ خاندان مظفری در منطقه فراهم شود. به احتمال قوی، درویش رکن‌الدین در این زمان از گرفتارهای خواجه در برابر امیرولی و خرابی‌های که از طریق وی به سبزواری رسیده بود نیک اطلاع داشت. زیرا حافظ ابرو با اشاره به مطالب فوق می‌نویسد: «چون به حدود خراسان در آمد جمعی درویشان که تبع او بودند و در گوشه‌ها پنهان شده یک یک بدو ملحق شدند و جمعی کثیر از سوار و پیاده بر او جمع آمدند و پیشتر از آن امیرولی به سبزواری آمده بود و خرابی بسیار به حال سبزواری و لشکر خواجه علی موید راه یافت».^۲

در هر حال هنگامی که رکن‌الدین با لشکری که وی را همراهی می‌نمود به خراسان رسید؛ توانست اتحاد و همراهی امیر اسکندر شیخی را نیز بدست آورد و به اتفاق هم عازم سبزواری شوند. این نیروی متحد، به ظن قوی از سوی طرفداران درویش رکن‌الدین در داخل شهر سبزواری نیز مورد پذیرش و حمایت قرار گرفت. بنابراین در سال (۷۷۸ هـ ق) درویش رکن‌الدین و متحدان وی موفق شدند تا شهر سبزواری را به تصرف درآورند. خواجه علی موید در برابر آنها در خود تاب مقاومت ندید. به همین دلیل از سبزواری گریخت و به دشمن سابق خود یعنی امیرولی در مازندران پناه برد.^۳ رکن‌الدین و متحدان، علاوه بر نیشابور و سبزواری منطقه جاجرم و بحرآباد را نیز بتصرف در آوردند و در سال (۷۷۹ هـ ق) خطبه و سکه بنام خود زدند.^۴ اما حکومت آنها دیری نپایید. زیرا بزودی در مواجهه با حمله غیاث‌الدین پیرعلی به نیشابور در سال (۷۸۱ هـ ق) و نیز استقرار مجدد خواجه علی موید به یاری امیرولی بر حاکمیت سبزواری در سال (۷۸۲ هـ ق) درویش رکن‌الدین و متحد وی شکست را پذیرفتند.^۵ در متون تاریخی از سرنوشت رکن‌الدین و درویشان شکست خورده گزارشی ثبت نگردیده است.

۱. حافظ ابرو، زبده التواریخ، ص ۵۰۲

۲. حافظ ابرو، همان، ص ۵۱۵

۳. همان، صص ۵۱۶، ۵۱۵؛ ظهیرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، صص ۱۸۲، ۱۸۱

۴. حافظ ابرو، همان، ص ۵۱۶

۵. خواندمیر، حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۳۶۶

امیرولی و محاصره سبزوار و ورود تیمور لنگ به خراسان و پایان حاکمیت سربداران

همراهی امیرولی و خواجه علی موید، بعدها گسترش نفوذ امیرولی رادر خراسان به همراه داشت. با این حال کمک و یاری امیرولی به خواجه برای نشستن مجدد بر سریر قدرت، موجب آن نگشت که برای همیشه روابط حسنه میان آنها برقرار بماند. زیرا خواجه علی موید زمانی که بر حاکمیت سبزوار قرار گرفت؛ به امیرولی وقعی نگذاشت. شاید امیر ولی خیال می‌کرد؛ خواجه علی موید برای همیشه متحد او باقی خواهد ماند. اما هنگامی که یورش تیمور در سال (۷۸۳ هـ ق) به جانب منطقه خراسان آغاز گردید؛ امیرولی و علی بیک جانی قربانی تصمیم به مقابله با تیمور داشتند؛ اما خواجه بر خلاف تصور آنها به یاری امیرولی نشتافت. از این‌رو بعدها حاکم آن مذکور سبزوار را در محاصره گرفتند. اما خواجه علی موید در برابر محاصره آنها ایستادگی نمود. پطروشفسکی در همین رابطه می‌نویسد: «علی موید... پس از تحمل چهار ماه محاصره به فاتح آسیای میانه تیمور لنگ متوسل شد و از وی یاری طلبید. بدیهی است که وی نه تنها از ترس امیرولی، بلکه برای مقابله با مردم کشور خویش به بیگانه متوسل و دست بدامان فاتح آسیای میانه- تیمور- شد. درواقع توسل امیر موید به تیمور، خیانتی بدولت و کشور سربداران بود و با انگیزه منافع شخصی به این امر دست زد و میل داشت به هر قیمتی- حتی به بهای غلامی تیمور بیگانه هم شده باشد- بر سریر شهریاری باقی بماند.^۱ تیمور که پیش از این، هنگام ورود به خراسان، همراهی و اطاعت پذیری خواجه را دریافته بود؛ برای پاسخ به شجاعت و صداقت خواجه در سال (۷۸۴ هـ ق) هر چند که اوایل زمستان بود؛ وارد خراسان شد؛^۲ و به یاری خواجه علی موید سربداری شتافت. یورش تیمور به خراسان از یک سو موجب شد تا امیرولی و علی بیک جانی قربانی از محاصره مرکز قدرت سربداران دست برداشته و عقب نشینی نمایند؛ و از طرف دیگر، ظاهراً این لشکرکشی تمام منطقه خراسان را برای وی به ارمغان آورد. امیرولی بعدها توسط تیمور حتی از منطقه استرآباد نیز رانده شد و در پناه جنگل‌های مازندران ناپدید شد.^۳ اما به همان اندازه که شکست امیرولی و

۱. پطروشفسکی، نهضت سربداران خراسان، صص ۹۵، ۹۴

۲. خواندمیر، حبیب السیر، ۳ جلد، ص ۴۳۳

۳. همان، صص ۴۳۷، ۴۳۶؛ میرخواند، روضه الصفا، ۶ جلد، ص ۴۷۰۲

علی بیک مسجل می‌شد؛ به همان اندازه بهاطاعت پذیری خواجه علی موید از تیمور افزوده می‌شد. بنابراین، تا اینجا شاید، به تصور خواجه علی موید، همراهی با تیمور پیروزی او را به همراه داشت؛ اما در واقع این پیروزی به یاری تیمور، اضمحلال نهایی استقلال سربداران و حاکمیت آنها رادر خراسان به همراه داشت.^۱

حاکمیت لقمان پادشاه پسر طغای تیمور بر استرآباد و مازندران

چون استرآباد (گرگان) از دست امیرولی خارج شد و به تصرف امیرتیمور گورکانی درآمد؛ امیرتیمور اداره آن سرزمین را به لقمان پادشاه پسر طغای تیمور خان داد، لقمان که مدت مدیدی از ترس سربداران و امیرولی در اطراف و اکناف سرگردان بسر می‌برد؛ سرانجام به تیمور پناهنده شد. تیمور پس از تصرف مازندران علاوه بر امارت گرگان، اداره آن سرزمین را هم به لقمان پادشاه تفویض کرد. ^۲(۷۸۶ه ق)

حاکمیت پیرک پادشاه، پسر لقمان (۷۸۷ه ق)

چون لقمان به مرگ طبیعی درگذشت؛ پسر او پیرک، از طرف امیر تیمور به جای پدر نشست و تا تیمور زنده بود؛ پیرک، اطاعت امر او می‌نمود. وی در تصرف مازندران نهایت همکاری را با تیمور انجام داد. بعد از مرگ تیمور، تلاش نمود تا متصرفات خویش را توسعه دهد؛ اما با میرانشاه پسر تیمور اختلاف پیدا کرد. وی مدتی از ترس شاهرخ به خوارزم گریخت. بعدها با دریافت خبر شکست میرانشاه، دوباره به استرآباد آمد؛ تا اینکه در مازندران در گذشت.^۳

حاکمیت علی، پسر پیرک پادشاه بر مازندران

سلطان علی پسر پیرک نخست در شیروانات روزگار می‌گذرانید. سپس به شاهرخ تیموری پیوست و در لشکرکشی‌های او به سیستان شرکت نمود. چون خبر درگذشت پدرش را

۱. اسمیت، خروج و عروج سربداران، صص ۱۹۵. ۱۹۴

۲. میرخواند، روضه الصفا، جلد ۶، صص ۴۷۰-۲

۳. نبئی، اوضاع سیاسی اجتماعی ایران در قرن هشتم، صص ۱۴۴. ۱۴۳، به نقل از: ظفرنامه یزدی، تاریخ طبرستان، منتخب التواریخ

در مازندران شنید؛ به رستم‌دار مازندران برگشت و در آنجا به کمک کیومرث پادوسبانی نیروهای پدرش را جمع آوری کرد و درصدد تسخیر استرآباد برآمد؛ ولی موفق نشد و از حاکم آن جا شکست خورد و به قتل رسید و سر او را به هرات پیش شاهرخ فرستادند. بدین طریق دوران حاکمیت خاندان طغای تیموریان در استرآباد و مازندران به پایان رسید.^۱

نتیجه‌گیری

با خلاء قدرت سیاسی متمرکز که در پی مرگ ابوسعید ایلخان در ایران و مناطق آن به ویژه خراسان بوجود آمد؛ حکومت‌های سربداران و طغای تیموریان را بر آن داشت تا با اهداف کاملاً متفاوت، برای رسیدن به قدرت سیاسی در منطقه خراسان تلاش نمایند. انگیزه‌ها و اهداف متضاد این دو گروه، آنها را به ناچار در برابر هم قرار داد. سربداران می‌کوشید تا از ظلم و ستم بازماندگان مغول خلاصی یابند و از طرف دیگر طغای تیموریان سعی داشتند تا حکومت پایان یافته ایلخانان را به صحنه قدرت سیاسی باز آورند. به همین جهت از ابتدای تشکیل حکومت سربداران در سبزواری (۷۳۸ هـ ق) تا قتل طغای تیمور (۷۵۴ هـ ق) در استرآباد (گرگان) در برابر هم قرار گرفتند و جنگ‌هایی را به راه انداختند؛ که آن، شکست‌های متعدد طغای تیموریان را در پی داشت. با این حال، هیچ کدام در موقعیتی قرار نداشتند تا بطور قطعی بر دیگری پیروز شوند. هر دو گروه تا سال (۷۵۴ هـ ق) ظاهراً تا حدی، پذیرش یکدیگر را بر جنگ خونریزی ترجیح دادند. اما در سال ۷۵۴ هـ ق در دوره حکومت یحیی کراوی، سربداران توانستند بعد از مدت‌ها کشمکش با طغای تیمورخان در یک حرکت غافلگیرانه وی را به قتل آورند. اما قتل طغای تیمورخان در استرآباد به مفهوم آن نبود که سربداران توانسته‌اند بساط کامل مغول را در ایران و بخصوص خراسان برچیده باشند؛ بلکه برعکس، بعد از قتل طغای تیمورخان نه تنها سربداران نتوانستند استرآباد و مازندران را حفظ کنند؛ بلکه بعدها به دلیل ضعف قدرت سربداران، کسانی همچون امیرولی و لقمان پسر طغای تیمور که از مهلکه قتل طغای تیمورخان گریخته بودند؛ بی‌درنگ به قلمرو از دست رفته طغای تیمورخان برگشتند و موفق شدند حاکمیت طغای تیمورخان را در منطقه احیا نمایند و حتی مقتدرتر از خود طغای

۱. همان، ص ۱۴

تیمورخان در برابر قدرت سرداران ظاهر شوند. آنها بعدها، به همراهی ملک هرات یعنی غیاث‌الدین پیر علی در دوره انتهایی حاکمیت سرداران، یعنی دوره حکومت خواجه علی موید موفق شدند سرداران را با چالش‌های اساسی روبرو نمایند. آنها نه تنها مناطقی را که سابقاً به سرداران تعلق داشت؛ تصرف کردند؛ بلکه توانستند، سرداران را در مرکز قدرت یعنی سبزوار به محاصره خود در آورند؛ که نتیجه آن تصرف نیشابور بتوسط غیاث‌الدین پیر علی بود. سرانجام پس از کشمکش‌های بسیار میان امیر ولی و خواجه علی موید بناچار رهبر سرداران خواجه علی موید، دست به دامان تیمور لنگ شد. و با ورود تیمور لنگ به خراسان بساط حکومت سرداران برای همیشه برچیده شد.

منابع

۱. اسمیت، جان ماسون، (۱۳۶۱)، **خروج و عروج سربداران**، ترجمه یعقوب آژند، تهران، واحد مطالعات فرهنگی و تاریخی.
۲. آژند، یعقوب، (۱۳۶۳)، **قیام شیعی سربداران**، چاپ اول، تهران.
۳. پطروشفسکی، آ. پ، (۱۳۵۱)، **نهضت سربداران خراسان**، ترجمه کریم کشاورز، چاپ سوم، تهران، پیام.
۴. جعفریان، رسول، (۱۳۸۶). **از یورش مغولان تا زوال ترکمانان**، ۳ جلد، چاپ پنجم، تهران، کانون اندیشه جوان.
۵. حافظ ابرو، (۱۳۸۰)، **زبده التواریخ**، تصحیح حاج سیدجوادی، ۱ جلد، چاپ اول، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
۶. حافظ ابرو، (۱۳۸۹)، **تاریخ سلاطین کرت**، تصحیح میر هاشم محدث، تهران، مرکز پژوهشی میراث مکتوب.
۷. خواندمیر، (۱۳۸۰)، **حبیب السیر**، به قلم استاد جلال‌الدین همایی، ۳ جلد، چاپ چهارم، خیام.
۸. دولت‌شاه سمرقندی، (۱۳۸۵)، **تذکره الشعراء**، تصحیح فاطمه علاقه، چاپ اول، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۹. زهیرالدین مرعشی، (۱۳۶۸)، **تاریخ طبرستان و رویان و مازندران**، نشر شرق.
۱۰. سمرقندی، عبدالرزاق، (۱۳۷۲)، **مطلع سعدین و مجمع بحرین**، به کوشش دکتر عبدالحسین نوایی، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
۱۱. شبانکاره‌ای، (۱۳۶۳)، **مجمع الانساب**، تصحیح میرهاشم محدث، چاپ اول، تهران، امیرکبیر.
۱۲. فصیحی خوافی، (۱۳۸۶)، **مجمل التواریخ**، تصحیح محسن ناجی نصرآبادی، چاپ اول، اساطیر.
۱۳. کمبریج، (۱۳۷۹)، **تاریخ ایران دوره تیموریان**، ترجمه یعقوب آژند، ۶ جلد، تهران، جامی.

۶۹۲ نامه پارسایی و آزادگی «مجموعه مقالات همایش علمی کنگره بین‌المللی سربداران»

۱۴. میرخواند، (۱۳۸۰)، *روضه الصفا*، تصحیح جمشید کیان‌فر، ۶ - ۵ جلد، چاپ اول، اساطیر.

۱۵. نبئی، ابوالفضل، (۱۳۷۵)، *اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران در قرن هشتم*، دانشگاه فردوسی مشهد.